

◦ مد اجباری ◦ [۱۸:۳۳ ◦ ۴,۰۷,۲۰], ◦



#قسمت_۱۲۹

#عقد_اجباری

بعد رفتن خاله میخواستم برم سمت اتاقم که امیرهمایون
صدام زد:

_ بهارک

ایستادم به سمتش برگشتم خیره به چشمهایش شدم و
گفتم:

_ بله

_ بیا اینجا ببینم

به سمتش رفتم روبروش ایستادم خیره بهش شدم که
گفت:

– من شوهرت هستم هر وقت دلت گرفت احساس
تنهایی کردی مشکلی داشتی باهام درمیون بزار باشه
ساکت شده داشتیم بهش نگاه میکردم حرفاش واسم
یجورایی تازگی داشت ، نمیدونستم چی باید بهش بگم
چند دقیقه که گذشت صداش بلند شد :

– بهارک

– جان

– خوبه ک هستی

با چشمهای گشاد شده داشتیم بهش نگاه میکردم این
حرفش چ معنی میتونست داشته باشه

بعدش گذاشت رفت سمت اتاقش منم هاج و واج
ایستاده بودم این حرفش کلی واسم معنی داشت !.

* * *

معین با صدایی گرفته گفت ؛

– ببخشید

غمگین خندیدم :

_ چرا داری معذرت خواهی میکنی ؟

_ میترسم !

_ از چی میترسی ؟

_ اتفاق هایی که قراره واسم بیفته ، بخاطر همون میترسم
!.



°مداجان باری-° [۰۹:۰۵ ۰۶,۰۷,۲۰],°



#قسمت_۱۳۰

#عقد_اجباری

_ مطمئن باش قرار نیست هیچ اتفاقی واست بیفته پس
اصلا نیاز نیست بترسی

معین دستم رو تو دستش گرفت خیره به چشمهام شد و
گفت :

_ میدونی بهارک من خیلی دوستت دارم !

لبخندی روی لبهام نشست و جوابش رو دادم :

_ منم خیلی زیاد دوستت دارم اونقدر که نمیتونی حدسش
رو بزنی

دستم رو تو دستش گرفت و بوسید

_ بهارک

با شنیدن صدای امیرهمایون به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ مامانت فردا شب میخواد تو رو ببینه البته تنها بدون

اینکه ما باشیم

متعجب پرسیدم :

– چرا؟

– دلایلش رو نمیدونیم

– باشه منم میخوام ببینمش بفهمم دلایلش واسه ترک من

چی بوده همه چیز واسم مبهم بوده

چند تا نفس عمیق کشید بعدش صدایش بلند شد

– بهارک

– بله

– بهتره فعلا چیزی بهش نگی چون ممکن هست

عصبانی بشه متوجه هستی؟

با چشمهای ریز شده داشتتم بهش نگاه میکردم و

جوابش رو دادم:

– چرا باید عصبانی بشه اونوقت؟

– دلایل زیادی وجود داره

– مثلاً؟

– حتماً باید بگم دلایلش چیه؟

_ آره

_ مادرت نسبت بهت احساس نفرت زیادی داره ،
میتروسم باعث بشه حرفاش ...

وسط حرفش پریدم :

_ مطمئن باش هیچکدوم از حرفاش باعث ناراحتی من
نمیشه

با چشمهای گشاد شده داشت به من نگاه میکرد

_ مطمئنی ؟

_ آره

